بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مارکس، دورکهیم، وبر

پرفسور سوجاتا پاتل

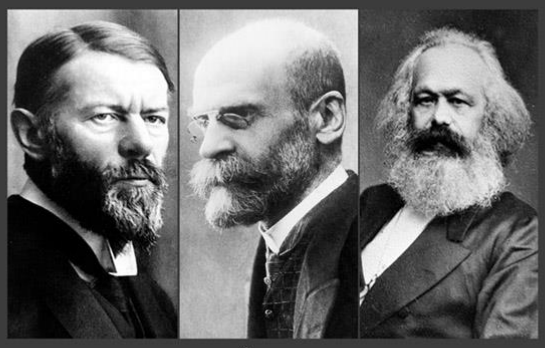

مارکس، دورکهیم، وبر

محقّق: پروفِسور سوجاتا پاتِل

مترجم: لئو شاهوفسکی

no-atheism.net | no_atheism | fb/islamway1434 | no_atheism | aparat/asteira

موضوع: جامعه‌شناسی (Sociology) - تئوریِ جامعه‌شناختیِ کلاسیکال
موضوعِ ماجول: تضاد و قیاسِ بینِ مارکس، دورکْهِیْم و وِبِر

پیش‌نیازها:
تئوری‌هایِ کلاسیک و مارکس، وِبِر، دورکْهِیْم؛ کاپیتالیسمِ غربی و تئوری‌هایِ اجتماعی؛ بحثِ مقایسه‌ای؛ تفاوت‌ها و شباهت‌هایِ موضوعی

کلماتِ کلیدی:
نظریّه‌هایِ جامعه‌شناختیِ کلاسیک، طبقه‌بندیِ اجتماعی، اقتصادِ کاپیتالیستی، تقسیمِ کار، آنالیزهایِ تطبیقی و مقایسه‌ای، کارکرد و ساختارِ اجتماعی، دین

محقّق:
پروفسور سوجاتا پاتِل (Prof. Sujata Pate)

پیش‌گفتارِ مترجم

علمِ جامعه‌شناسی شاملِ الگوها و تعاملاتِ رفتاری و هنجارها و ناهنجاری‌ها و فرهنگ و تمدّنِ یک جامعه و ساختار و کارکرد و نظم و وظایفِ دخیل در آن و کشفِ علّت و معلولِ حاکم بر جوامعِ بشری و بررسیِ رفتارهایِ عمل‌گرا و هدف‌گرا و گاهاً با تکیه بر روش‌هایِ هِرمِنیوتیکس[۱] (تأویل‌گرایی - Hermeneutics) و پوزیتیویسم (اثبات‌گرایی - Positivism) و ستراکچرلیسم (ساختارگرایی - Structuralism) و دیگر گونه‌هایِ تحقیق و پژوهش و واکاویِ اجتماع است و بر مسائلِ بنیادینِ جامعه چون آموزش و دین و اقتصاد و سیاست و پزشکی و مؤسّساتِ اداری و نظامی و رفتارشناسی و قشربندی و علم و بهداشت و حقوق و جرم و صنعت و خانواده و انقلاب و بِطورِ کلّی حیاتِ آدمی تمرکز دارد.

برخی پدرِ جامعه‌شناسی و بنیان‌گذارِ این علم را ابن خلدون (Ibn Khaldun) - (۱۳۳۲-۱٤۰٦ م) می‌دانند. برخی دیگر نیز آگوست کُمت (Auguste Comte) - (۱۷۹۸-۱۸۵۷ م) را پدرِ علمِ جامعه‌شناسی می‌دانند که همو برایِ اوّلین‌بار این واژه‌یِ مرکّب را در این باب بِکار بُرد.

همچنین کارل مارکس (Karl Marx) - (۱۸۱۸-۱۸۸۳ م)، اِمیل دورکْهِیْم[۲] (Emile Durkheim) - (۱۸۵۸-۱۹۱۷ م) و مَکس وِبِر (Max Weber) - (۱۸٦٤-۱۹۲۰ م) نیز بِعنوانِ پدرانِ بنیان‌گذارِ سوسیولوژی (/سُوْسیالِجی -US/ -Sociology-)[۳] شناخته می‌شوند.

---

۱. یکی از سختی‌هایِ نوشتاریِ کلماتِ غیرفارسی، نوعِ نوشتنِ آن‌ها است که معلوم نیست همچون تلفّظِ آن نوشته می‌شود، یا همچون شیوه‌یِ نوشتاری؟ بنابراین کارِ دشواری است که بخواهیم واژگانِ انگلیسی (یا هر زبانی) و خصوصاً اسم‌هایِ خاص را به فارسی بیاوریم. برایِ نمونه در اینجا، اغلبْ هرمونوتیک را برایِ واژه‌یِ Hermeneutics آورده‌اند، در حالی که اگر تلفّظِ آنرا به لهجه‌یِ بریتیش (UK) بیان داریم، هِمِنیوتِکس، و به لهجه‌یِ آمریکن (US) هِرمِنیودیکس خواهد شد، و حتّی به شیوه‌یِ نوشتاری نیز هرمونوتیک نیست، ولی ما در اینجا گاهی این مسئله را بینِ تلفّظ و نوعِ نگارش توازن کرده و گاهی رعایت ننموده‌ایم. چیزی که معلوم است، واژه‌ها بنا به تلفّظِ اکثریّت پذیرفته شده‌اند، مثلاً «کُنت» در «آگوست کُنت» یک نامِ پذیرفته‌شده‌یِ اشتباه است، چون Auguste Comte در تلفّظ 'آگوست کُمت' و در نوشتاری نیز 'Comte' به شکلِ «کُمت» نوشته می‌شود. یا در واژه‌یِ Positivism اگر قرار بر تلفّظ است، پس می‌شود: 'پازِتیویزم (UK)'، و اگر عینِ نوشتاری‌اش را بنویسیم، می‌شود: 'پوسیتیویسم'، در حالی که آنچه شایع است، پوزیتیویسم است. گرچه این واژه نیز نوعی اختلاط بینِ شیوه‌یِ تلفّظ و نگارش است، امّا بِطورِ کلّی متأسّفانه روشِ یگانه‌ای در زبان‌شناسی برایِ این امر نیست. بنابراین، در این رساله تغییراتِ اندکی در این مورد اعمال نموده‌ایم که از پیش لازم بود بیان نماییم.

۱. با 'دورکایم' و 'دورکیم' متداول است.

۱. شاخه‌یِ علمِ جامعه‌شناسی

ماژول (=یا ماجولِ) زیر پارتِ اوّلِ اندیشه‌هایِ اجمالیِ سه جامعه‌شناسِ فوق است که درباره‌یِ تئوری‌هایِ آنان سخن بِمیان رفته و اختلافات و مشاجرات و موافقاتِ آن‌ها را بیان می‌دارد.

زبانِ جامعه‌شناسی و نظریّاتِ ارائه‌شده توسّطِ جامعه‌شناسان نیز تا حدودی سختی‌ها دارد، بنابراین هرگز نباید این انتظار از مترجم برود که دشواری‌هایِ آنرا مرتفع سازد، زیرا اساساً یک مترجم فقط معانیِ جملات و عباراتِ بِکاربرده‌شده را ترجمه می‌کند، نه آنکه بخواهد خود مفهومی از متنِ اصلی ارائه دهد، مگر اینکه مترجم خود بخواهد بارِ امانتِ عباراتِ اصلی را تخفیف داده و آنرا مفهومی‌تر جلوه دهد، که در اینصورت مسئله متفاوت است. بنابراین این مترجم فقط رساله را چنانکه هست ترجمه کرده و چه‌بسا کسانی که اوّلین‌بار در این مبحث وارد می‌شوند، نارسایی‌هایی در مفاهیمِ آن ببینند.

امّا بِطورِ کلّی اگر بخواهیم خلاصه‌ای بِزبانِ ساده از بن‌مایه‌یِ اندیشه‌هایِ سه تئوریسینِ مذکور به زبانِ ساده بدهیم می‌گوئیم که امروزه **کارل مارکس (Karl Marx) - (۱۸۱۸-۱۸۸۳ م)** بِعنوانِ یکی از تأثیرگذارترین شخصیّت‌هایِ تمامِ طولِ تاریخ قلمداد می‌شود که در قرنِ نوزدهمِ میلادی انقلابی نوین در عرصه‌هایِ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایجاد کرد و نگرشی جدید درباره‌یِ کاپیتالیسم[٤] (Capitalism) و صنعت و تجارت و کسب و کار و املاک و افراد و اجتماع پیاده نمود. مارکس برایِ تفسیرِ نگرشگرانه‌یِ خود، از ایده‌یِ ماتریالیسم[٥] (Materialism) بهره برد که ماتریالیست‌ها معتقدند شرایطِ مادّیِ جهانْ مانندِ شرایطِ اقتصادی و ابزارهایِ تولیدی و توزیعِ ثروت و... به ایده‌ها ترقّی می‌بخشد که چگونه باید راهبری شود، برخلافِ ایده‌آلیست‌ها[٦] (Idealists) که باورمندند اینْ ایده‌ها و نگرش‌ها هستند که به واقعیّتِ مادّی سیرِ تصاعدی و ترقّی داده و حقیقتِ آنرا بِوجود می‌آورَد.

مارکس دارایِ آثاری از جمله: نقدِ فلسفه‌یِ حقوقِ هگل (Critique of Hegel’s Philosophy of Law)، دست‌نوشته‌ها (Manuscripts)، ایدئولوژیِ آلمانی (The German Ideology)، مانیفستِ کمونیسم (The Communist Manifesto)، مسئله‌یِ یهود (The Jewish Question)، سرمایه (Capital) و... می‌باشد. وی در اندیشه‌یِ اکونومیکیِ[٧] خود معتقد بود

---

۱. کاپیتالیسم /کاپیدِلیزم -US-/ (Capitalism) یا نظامِ سرمایه‌داری، یک سیستمِ اقتصادی و سیاسی است که تجارت و صنعت، به جایِ دولت (State)، توسّطِ مالکانِ خصوصی (Private Owners) برایِ سود و مزیّت کنترل می‌شود.

۲. تئوری یا باوری که طبقِ آن هیچ‌چیزی جز مادّه وجود ندارد و تمامِ باورهایِ معنوی و غیبیّات و نامحسوسات و آنچه ورایِ طبیعت و فیزیک و مادّه است را رَد می‌کند. به این فلسفه ماتریالیسم و به کسی که به آن باور دارد، یک ماتریالیست می‌گویند.

۱. فلسفه‌ای که در آن مقاصدِ دانش، تابع و وابسته‌یِ فعّالیّت‌هایِ ذهنی است.

۲. اقتصادی

کارگران و کشاورزان در جهانِ بشری دائماً موردِ ظلم و ستم قرار گرفته‌اند و همیشه توسّطِ طبقاتِ سرمایه‌دار استثمار شده‌اند و بی‌رحمانه از آن‌ها کار کِشیده شده است. بنابراین سعی داشت تا با نوشته‌هایش کارگران و رنجبران را تحریک کند تا حقِّ خود را باز یابند و بر ابزارهایِ تولیدیِ خود مالکیّت داشته باشند و از استملاک و تسخیر و تصرّفِ بورژوازی (Bourgeoisie) که به عقیده‌یِ وی همان طبقاتِ مالک و متوسّط و مرفّه و بِطورِکلّی مالکانِ کاپیتالیست هستند، رهایی یافته و آزاد شوند تا به لغوِ مالکیّتِ خصوصی بینجامد و ابزارهایِ کار در کارخانه‌جات‌ها توسّطِ خودِ کارگران با یک اشتراکِ دموکراتیک کنترل گردد. با طرحِ این تئوری کوشید مردم را از خطرِ سرمایه‌داری بیاگاهاند، زیرا معتقد بود آن‌ها مبلغی کمتر از ارزشِ کارشان به زیردستان می‌پردازند و کارِ اضافیِ کارگران، سودی خواهد شد که به جیبِ کارفرمایان می‌رود و همین سودْ شرایطِ غیرِمنصفانه و نامساعدی پدید می‌آورد که مولّدانِ کار در انواعِ خطر بیفتند. ازاین‌رو، تلاش کرد تا کارگران را مالکانِ اصلیِ جامعه قرار دهد که بر کالاها و ابزارِ تولیدیِ خویش احاطه یافته و همان‌ها قدرتِ تصمیمِ چگونگیِ مصرف و مازاد و نوعِ ابزارِ تولید را در قبضه گیرند و از بیگانگی با ابزارهایِ خویش پرهیز گردد.

بنابراین نقشِ کارگران در نظریّه‌یِ مارکسیسم بسیار پُررنگ و حیاتی قلمداد می‌شود و آن‌ها را علیهِ نظام‌هایِ سرمایه‌داری می‌شورانَد تا دیگر برده‌یِ آنان نباشند و فریبِ دموکراسیِ[۸] اغفال‌کننده و وهم‌آلودی که آن‌ها ساخته‌اند را نخورند. ازاین‌رو، مارکس و دوستش فریدریچ اِنگِلْس (Friedrich Engels) عبارتِ دیکتاتوریِ پرولتاریت[۹] (Dictatorship of the Proletariat) را بِکار بردند تا قدرتِ سیاسی و چیرگیِ کاملِ جامعه در دستِ کارگران و طبقه‌یِ محروم و پائین بیفتد و با یک انقلابِ کارگری، هژمونیِ[۱۰] خود بر تمامِ جامعه را تثبیت کنند، زیرا به باورِ آن‌ها اکنون در جوامعِ دموکراتیک، کارگران مولّدِ ارزش‌اند و بایستی آن‌ها زندگیِ سرمایه‌داران را تأمین کنند و تمامِ سختی‌هایِ زندگی را بر دوش کِشَند، بااین‌وجود سهمی از سودِ حاصله ندارند. بنابراین کوشیدند تا کاپیتالیست‌ها و بورژوازی را با قلمِ خویش بَر اندازند، چه اینکه بنا بر باورشان آن‌ها سببِ بوجودآوردنِ طبقاتِ نابرابرِ اجتماعی شده و مانعِ آزادیِ پرولِتاریت[۱۱] (Proletariat) گشته‌اند و پولی که از طریقِ زحمت و کار بِدست نیاید، همان پایمال‌شدنِ حقوقِ دیگران است، چنانکه مالکانِ ابزارهایِ تولیدی و صنایع و زمین‌داران و صاحبانِ کارخانه‌ها بر مسندِ مالکیّت نشسته و بدونِ کار سود می‌برند.

---

۱. دموکراسی یعنی حاکمیّتِ مردم بر مردم و وضعِ قانونی که رأیِ اکثریّت را گرفته باشد.
۲. دیکتاتوریِ پرولتاریت یعنی حاکمیّت و سروریِ کارگران
۳. سلطه و چیرگی
٤. این واژه با پرولِتاریا متداول است.

همچنانکه مارکس می‌خواهد عرصه را برایِ قشرِ کارگر باز نماید تا به تکامل برسند، مخالفت‌هایی بر تئوریِ او وارد شده است. منتقدان، جنگ‌هایِ خونینِ سده‌هایِ اخیر را به سببِ کمونیسم[۱۲] (Communism) کاربردی می‌دانند که باعثِ خشونت و فقر و جنگ و کشتار گشته است، بنابراین ایده‌یِ کمونیستیِ مارکس و هم‌مسلکانش را یک فکرِ شکست‌خورده می‌دانند که ظهورِ مجدّدِ این تفکّر باعثِ تشویشِ چهره‌یِ جهان و بروزِ خشونت و درگیری‌هایِ طبقاتی می‌گردد. مخالفانِ این منتقدان نیز در مقابل اذعان می‌کنند که اتّحادِ جماهیرِ شوروی و جمهوریِ خلقِ چین و کره‌یِ شمالی و دیگر کشورهایِ پس از مارکس، مانیفستِ کمونیستی‌ای که به اجرا درآوردند و باعثِ کُشتارِ میلیون‌ها انسان گردید، از عقایدِ مارکس سرچشمه نگرفته و ربطی به ایده‌هایش نداشت، زیرا او خواهانِ حکومتی دموکراتیک[۱۳] و رادیکال[۱٤] بود که ابزارهایِ تولیدی از زمین و کار و سرمایه در میانِ جمیعِ مردم اشتراکی باشد.

از دیگر نقدهایی که بر مارکس وارد است، تفسیرِ ماتریالیسمِ تاریخی (Historical Materialism) وی است که فرگشت و تغییر و تحوّلِ اجتماعِ انسانی را بنا بر همین بنیادِ اساسی تعریف می‌کند. مارکس این اصلِ تفکیک‌ناپذیر از اندیشه‌هایش را هماره حمل می‌کند تا مبنایِ اصلی‌ترین تحوّلِ بشری را بر پایه‌یِ عواملِ اقتصادی و مناسباتِ تولیدی شناسایی نماید که محوری‌ترین اساسی است که تمامِ نتایج و نمودارها از آن بیرون می‌خیزد و تمامِ تحوّلاتِ انسانی بر همین اصل شکل گرفته است. منتقدان و مخالفانِ این نظریّه گویند که هیچ چیزی مستقل نیست که بتواند همه‌چیز از آن سرچشمه بگیرد، بلکه عواملِ گوناگون هرکدام بِنوعی دارایِ سلسله‌تأثیراتِ متقابلی می‌باشد که می‌تواند بسیار بیشتر از عاملِ اقتصادی در انگیزه‌یِ تأسیس و پیدایشِ تاریخ مؤثّر باشد.

جامعه‌شناسِ مصری، سیّد قطب (Sayyid Qutb) – (١٩٠٦-١٩٦٦ م) در نقدِ ایدئولوژیِ مارکس می‌گوید: **«مارکسیسم با سرنوشتِ انسان مبارزه می‌کند. در فلسفه‌یِ مارکسیسم چیزی که به هیچ‌وجه موردِ توجّه و نظر نیست، ملاحظه‌یِ روانِ انسان، حقیقتِ او، ملاحظه‌یِ حقیقتِ آفرینش، شناساییِ زندگی و حیات است. این مکتب از آنجا که کلّیّه‌یِ تلاش‌هایِ انسان را ناشی از گرسنگی و کوشش در راهِ خوراک می‌پندارد و همه‌یِ تحوّلاتِ تاریخ را مستند به تغییر و تکاملِ ابزارِ تولید می‌داند، از مهم‌ترین خواصِ انسان که تنها وسیله‌یِ امتیازِ میانِ او و حیوانات است غافل گشته و بزرگ‌ترین وظایفِ او یعنی یگانه‌عاملِ مثبت‌بودن در جهان و در تطوّراتِ تاریخ را**

---

۱. کمونیسم مکتبی است که طبقِ آن تمامِ ابزارهایِ تولیدی متعلّق به همه‌یِ جامعه و بِصورتِ اشتراکی می‌باشد.

۱. دولت‌هایی که حُکم در دستِ مردمانش است و حاکمانش طبقِ رأیِ مردم عمل می‌کنند.

۲. رادیکال (Radical) یعنی ریشه‌ای و بنیادین که در جامعه‌شناسی و آرایِ سیاسی به حمایتِ شدید و تُند از یک مکتب گفته می‌شود.

نادیده گرفته است. بنابراین فلسفهیِ مارکس بر پایهیِ جهالتی عمیق نسبت به جهان و انسان استوار است.»[۱۵]

در جایی دیگر همزمان دو نظامِ کمونیستی و کاپیتالیستی را نقد کرده و می‌گوید:
«بلوکِ سرمایه‌داری سروکارش با طبقاتِ حاکم و بهره‌بردار است و کمتر به مردم تکیه می‌کند، زیرا تنها مصالحِ این طبقات بستگی به پیروزیِ این بلوک دارد و آن‌هَم در این راه کوششِ خستگی‌ناپذیر می‌کند و هیچ‌گونه ارزشی برایِ مصالح و خواسته‌هایِ ملّیِ مردم قائل نیست، چون به طبقاتِ حاکم اطمینانِ کامل دارد و می‌داند که این طبقات در راهِ خواسته‌هایِ ملّی با استعمار به نبردِ واقعی نخواهند پرداخت، وضعش همچنان باقی خواهد ماند تا خودِ ملّت‌ها بِپا خیزند و سرنوشت‌شان را خود بِدست گیرند و اثبات کنند که آلتِ دستِ مزدوران نیستند و تصمیم دارند برایِ استعمار و سرمایه‌داری مشکلاتِ حقیقی بِوجود آورند و با درگیری و نبرد با سرمایه‌داران، مصالحِ مادّی و نظامیِ آنان را در معرضِ خطر قرار دهند و تنها در این وقت است که بلوکِ سرمایه‌داریِ استعماری در گوش‌دادن به پاره‌ای از این خواسته‌هایِ ملّی اقدام می‌کند!

و امّا بلوکِ کمونیسم؟ بِظاهر سروکارش با مردمِ زحمت‌کِش است. کمونیسم میلیون‌ها مردمی را که زحمت می‌کِشَند و خود گرسنه و برهنه‌اند، موردِ خطاب قرار می‌دهد. مردمی که سال‌ها از حقوقِ فردی و اجتماعی محروم بودند و قربانیِ اهمال و تجاوز، و اینک هرکس که یک‌لقمه‌نان نشان بدهد و یا به آنان نوید بدهد که از چنگالِ اهریمنانه‌یِ یک‌مُشت فئودالِ خوش‌گذران که از دسترنجِ آنان، آلاف‌والوف فراهم کرده در ناز و نعمت بِسر می‌برند، ولی آنان برایِ نانِ شب نیازمندند، آزاد خواهد ساخت بی‌شک بِدنبالش راه خواهند افتاد. عواملی که موجب شد بلوکِ کمونیسم این مناطق را تسخیر کند و روزبه‌روز بر وسعت و پیشرفتش بیفزاید، عبارت است از: اشتباهات و فجایعِ استعمار، علاقه‌یِ ملّت‌هایِ استعمارزده در گسستنِ این زنجیر و بهره‌مندی از آزادیِ طبیعی که استعمارِ پلید آنرا با همکاریِ خائنانِ محلّی غصب کرده بود.

در هر صورت، هرکدام از این دو بلوک تلاش می‌کنند که بقیّه‌یِ مردمِ جهان را به اردوگاهِ خود بِکِشانند. آن‌ها معتقدند که چاره‌ای جز این نیست مگر این‌که بشریّت به یکی از این دو طریق بگرود و به یکی از این دو بلوک بِپیوندد و برایِ برقراریِ صلح و امنیّت، چاره‌ای جز پیروزیِ جبهه‌یِ غربی و یا شرقی نیست! و تنها پیوستنِ بقیّه‌یِ مردمِ جهان به یکی از این دو بلوک است که می‌تواند یکی از آن‌ها را بِطورِ قاطع بر دیگری پیروز گرداند و کفه‌یِ توازن را به نفعِ آن بالا ببرد.»[۱۶]

---

۱. آینده در قلمروِ اسلام/ سیّد قطب/ صفحه‌یِ ۱۲۵
۱. اسلام و صلحِ جهانی/ سیّد قطب/ صفحات ۲۳۲-۲۳٤

جامعه‌شناسِ بعدی، اِمیل دورکْهِیْم[۱۷] (Emile Durkheim) - (۱۸۵۸-۱۹۱۷ م)، متولّدِ فرانسه بود که به اهمّیّتِ علمِ جامعه‌شناسی بِعنوانِ علمی تجربی باورمند بود و در پیدایشِ آرمان‌هایِ فردگرایی نقشِ بِسزایی بر سایرِ جامعه‌شناسان نهاد. دورکْهِیْم، انسان را دارایِ خصلتی زیاده‌خواه می‌دانست که بایستی توسّطِ نیروهایی از خارج کنترل و تحتِ نظارت قرار گیرد. وی یک جامعه‌شناسِ کارکردگرایِ انسجام‌گرایِ قائل به وجدانِ جمعی بود که انسان‌ها در یک جامعه کاملاً به هم وابسته‌اند. با گذر از نظریّه‌یِ پوزیتیویسم (اثبات‌گرایی) و اوولوشنیسم (تکامل‌گرایی) اجتماعی، یکی از مهم‌ترین موضوعاتی که دورکْهِیْم حولِ آن به تحقیق پرداخت، نظریّه‌یِ تقسیمِ کار (The Division of Labor) بود که جوامعِ مادرن[۱۸] به نسبتِ جوامعِ سنّتی از نارسایی‌ها و پیچیدگی‌هایِ بیشتری برخوردار و شاملِ عقاید و باورها و افکارِ غیرِمتمرکزِ غامضی است. معتقد بود که در جوامعِ سنّتی یا تْرِدیشنالی، وجدان و فهم و درک و آگاهیِ جمعی حکمفرما بوده که به سببِ آن هنجارها و مقرّرات و رفتارهایِ مساعدِ اجتماعی برقرار است، امّا در جوامعِ مادرن و صنعتیْ تعدیلات و مقرّره‌هایِ اجتماعی و اشتراکاتِ جمعی کمتر مشهود است. همچنین وی با وضعِ اصطلاحاتی چون انسجام و همبستگی و اتّحاد و... می‌خواست ریشه‌هایِ آشفتگیِ اخلاقیِ انسانی را از بُن بَر کَنَد. گرچه بسیاری او را سنّت‌پرست نامیده‌اند، امّا وی طبقِ نوشته‌هایش خواهانِ آن بود که تناقضاتِ جهانِ نوین را سروسامان بخشد و اینکه به پاسخِ این سؤال برسد که جوامعِ سنّتی (Traditional) و مادرن (Modern) چگونه رُشد یافته و به کمال رسیده و کارکردِ آن‌ها چیست؟ بنابراین اصولِ فکریِ او بر پایه‌یِ حقایقِ اجتماعی و اخلاقی بِعنوانِ هنجارها و ارزش‌ها و عملکردها و ساختارها شکل گرفته است. نظریّه‌یِ کاردکردگراییِ او حکایت از این دارد که هر چیزی که به نظمِ اجتماع گزند برسانَد، باعثِ اختلالِ جامعه خواهد شد، بنابراین بایستی تعادل آفرید و جامعه و دولت را در راستایِ تنظیم و ترتیب و همبستگی بسیج نمود، چون اجزاء و اعضایِ جامعه بِسانِ بدن عمل کرده که تماماً به یکدیگر وابسته است و هر عضوی که دچارِ نقصان شود، جوارحِ دیگر را نیز تحتِ تأثیر قرار می‌دهد و تغییر یک بخش در جامعه، بالکل بر جامعه اثر می‌نهد.

نظریّه‌یِ دیگرِ دورکْهِیْم در ساختارِ اجتماعی، انسجامِ مکانیکال و ارگانیک بود. همبستگیِ مکانیکال بیشتر در جوامعِ سنّتی به چشم می‌خورَد و تقریباً خودکفایی بر زندگیِ آنان حاکم است، چنانکه هرکس می‌توانَد غذایِ خود را تهیّه کند و مایحتاجِ خود را مهیّا سازَد. امّا در جوامعِ ارگانیکی، اغلبْ بینِ افراد و ساختارها وابستگیِ متقابل و ریشه‌ای برقرار است. نهایتاً دورکْهِیْم

---

۲. با 'دورکایم' و 'دورکیم' متداول است.

۱. Modern

به این نتیجه می‌رسد که افزایشِ وسائلِ رفاهی و توسعه‌یِ تکنولوژی و گسترده‌شدنِ ارتباطات و حمل‌ونقل، سببِ بِوجودآمدنِ گسل شده و با شکافی عمیق بینِ جامعه‌یِ سنّتی با جامعه‌یِ صنعتی، نظمِ اجتماعی بِهم می‌خورَد و شاهدِ تغییری ژرف از همبستگیِ مکانیکال به ارگانیک می‌شویم، چنانکه ناهنجاری‌ها و بزهکاری‌ها کثرت یافته و بحران و بی‌نظمی بر جامعه سیطره می‌یابد.

جامعه‌شناسِ معروفِ دیگر، **مَکس وِبِر (Max Weber) - (۱۸٦٤-۱۹۲۰ م)** متولّدِ آلمان است که حوزه‌یِ مطالعاتیِ او به سیاست و اقتصاد و دین می‌پیوندند و بیشتر به سببِ استعمالِ اصطلاحِ عقلانیّت یا رشنالیتی (Rationality) و افسون‌زدایی یا دیسنچانتمنت (Disenchantment) مشهور است. او نسبت به سنّت کاملاً بدبین بود، چنانکه مفهومِ سنّت نزدِ وی مجموعه‌ای از باورها است که مردم سینه‌به‌سینه نقل کرده‌اند که شاملِ باورهایِ خرافی و افسانه‌ها می‌شود. حتّی می‌توان دین را نیز در صنفِ اینگونه از سنّت در باورِ وِبِر قرار داد که جهانِ نوین، سنّت را مطرود کرده و بِجایِ آن، عقلانیّت و فهم و شناخت و حصولِ معرفت از طریقِ عقل و منطق را جایگزین نموده است. بنابراین، جوامعِ پیشامادرن سنّت‌هایی را حفظ کرده‌اند که برایِ زمان‌هایِ مدیدی بِعنوانِ یک اصل پذیرفته شده است، امّا در جوامعِ مادرن یا پسامادرن، عقل بدلِ سنّت گشته و مردم از بهترین و موشکافانه‌ترین دلائل بهره می‌گیرند. در تفکّرِ وِبِر، توسعه‌یِ سرمایه‌داری و انقلابِ صنعتی، مدرک و شاهدی بر عقلانی‌شدنِ جامعه و دگرگونی از سنّت و کوچیدن به عقلانیّت است که به پیشرفت‌هایِ بالقوّه و رُشدِ کالج‌ها و نمادهایِ اجتماعی و مشاغلِ تخصّصی و صلاحیّت‌ها و خودمختاری‌هایِ فنّی انجامید. ازاین‌رو، استدلالِ وِبِر مبتنی بر ویژگی‌هایِ ظاهریِ جوامعِ مادرن است که با هرچه‌پیشرفته‌شدنِ جوامع، سازمان‌هایِ جدیدی چون بیمارستان‌ها، بانک‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس و... پا بر عرصه نهاده و این راه‌ها برایِ تسهیلِ زندگانی، خود دلیل بر عقلانیّت‌باوری و تفکّر است.

از دیگر مسائلی که وِبِر از آن انتقاد نمود، ارادت و وفاداریِ کارکنان و کارمندانِ ادارات بِجایِ قوانین و مقرّراتِ صحیح به رئیس‌ها و مافوقان بود. وی قائل به نظامِ بوروکراسی بِعنوانِ یک ساختارِ رسمی بود که شیوه‌هایِ مدیریّت و قوانینِ اداری و سطحِ حرفه و تعهّدِ کارکنان به مفادها و دستوراتِ سازمانی بر آن حاکم است. سازمان‌هایِ بوروکراتیک نزدِ وِبِر، اصولاً یک سلسله‌مراتبِ تعریف‌شده است که سطحِ قدرت را مشخّص می‌کنند، چنانکه مافوقان بر زیردستانِ خود نظارت داشته و آنان را کنترل کنند. بِعنوانِ مثال کارمندی که مریض می‌شود، بایستی از مافوق یا مافوقانش رخصت بگیرد و او را در جریان قرار دهد، در غیرِاینصورت چنین کارمندی شایسته‌یِ عزل و فسخ خواهد بود.

وِبِر به مسئله‌یِ دین هم بدبین بود. مارکس را نیز تا حدودی به سببِ جمله‌یِ مشهورش که گفت «دین افیونِ توده‌ها است»، دین‌ستیز می‌نامند. جمله‌یِ کاملِ مارکس چنین است:

"Religion is the sigh of the oppressed creature, the heart of a heartless world, and the soul of soulless conditions. It is the opium of the people."

«دین، آه و حسرتِ مظلومان و قلبِ یک جهانِ سنگدل و بی‌عاطفه است که نتیجه‌یِ زایشِ روحِ بی‌جانِ شرایطِ اجتماعی می‌باشد. دینْ افیون و تریاکِ مردم و توده‌ها است.»

این قولِ مارکس در مقدّمه‌یِ کتابی تحتِ عنوانِ: Critique of Hegel's Philosophy of Right (نقدِ فلسفه‌یِ حقوقِ هِگل) در سالِ ۱۸٤۳ بیان شده است که عینِ عبارتِ منقول به زبانِ آلمانی چنین می‌باشد: Die Religion... ist das Opium des Volkes.

امّا دورکْهِیْم مواضعِ مُثبَتی در خصوصِ دین دارد و آنرا یک ضرورت می‌داند که هیچ مغایرت و تضاد و تناقضی با علم ندارد. دورکْهِیْم، دین را با جادو از همدیگر متمایز می‌شُمرْد و آنرا به مثابه‌یِ یک امرِ معقول می‌دانست و چون جامعه بدونِ قواعدِ اخلاقی از هم می‌پاشد، قائل بود که دین ابزاری برایِ پرهیز از این پریشانگی و تعالی‌بخشِ اخلاقِ انسانی است.

بِطورِ کلّی هر سه‌یِ این جامعه‌شناسان در حوزه‌یِ دین مطالعاتِ زیادی نداشتند، گرچه وِبِر در این باب وقت گذاشت، امّا مرگش فرا رسید و نتوانست راجع به همه‌یِ ادیان اطّلاعاتی دقیق بِدست آوَرَد. ازاین‌رو، بسیاری، قلّتِ مطالعاتیِ آن‌ها نسبت به دین را ضعف بَر می‌شُمرند. امّا اندیشمندانِ شرقی، موضعِ منفیِ آن‌ها به نسبتِ دین را بر پایه‌یِ حقیقتِ چورچ (=کلیسا) و نظامِ تئوکراسی از بَعدِ قرونِ وسطی می‌دانند که باعث شده باورشان به دین را از دست بدهند.

جامعه‌شناسِ هندی‌تبار، ابو الحسن النّدوی (Abu al-Hasan an-Nadwi) – (۱۹۱٤-۱۹۹۹ م) در موردِ سببِ ستیزِ جهانِ غرب با دین و معنویّت می‌گوید:

“Western Civilization started coming into its own at a time when the European people had been compelled by self-seeking ecclesiastics, who had made religion an instrument of tyranny and self-aggrandisement, to raise the banner of revolt against the basic transcendental truths. The Christian Church had degenerated into a most powerful force of obduracy and reaction. Its guardians, by their ignorance, hideous sensuality and corruption, were proving to be the greatest stumbling block in the path of knowledge and progress. As a natural consequence of it all, a strong feeling of revulsion and disgust had developed throughout the Continent against the Church and its representatives. Religion had come to be looked down upon as a corrupting, degrading and retrogressive institution. Spiritual values had fallen into disrepute. From then on, civilization, industrialization and rank materialism began to march ahead in the West in close unison. It was resolved that life should be organised exclusively on materialistic lines without giving a thought to the spiritual personality of man or to the bond that existed between him and his Maker… Once Western Civilization had set out on its course it never looked back.”

«تمدّنِ غربی از جایی آغازید که مردمِ اروپایی بِوسیله‌یِ خودخواهی‌هایِ مذهبی و خودکامگی‌هایِ کلیسا و کشیشان مجبور شدند که دین را بِعنوانِ وسیله و آلتی برایِ استبداد و خودکفایی بِشمار آورند، تا درفشِ شورش و طغیان علیهِ حقایقِ بنیادینِ متعالی را بَر افراشند.

کلیسایِ مسیحی بِقدرت‌مندترین نیرویِ لجاجت و پرخاشگری و عکس العملْ مُنحط گشت و رویْ بِفساد نهاد. نگهبانانِ آن با نادانیِ خویش، هوسرانیِ شنیع و فساد، ثابت کردند که بزرگترین مانعِ دانش و توسعه و ترقّی هستند. بِعنوانِ یک نتیجه‌یِ طبیعی از تمامِ این‌ها، در سراسرِ قارّه احساسِ نفرت و انزجارِ شدیدی علیهِ کلیسا و نمایندگانش برانگیخته شد. دین سرافکنده گشت و بِعنوانِ نهادِ فساد، تحقیر و پسرفت قلمداد گشت. ارزش‌هایِ معنوی به رسوایی و بدنامی افتاده بود. ازآن‌به‌بعد، تمدّن، صنعتی‌شدن و شأنِ ماتریالیسم با هم‌نوایی شروع به پیشروی در غرب کردند. مصمّم شدند که زندگی بایستی صرفاً بر اساسِ خطوطِ مادّه‌پرستی سازمان یابد، بدونِ آنکه به شخصیّتِ معنویِ انسان یا پیوندی که بینِ او و سازنده‌اش وجود دارد، توجّه شود. پس‌ازآنکه تمدّنِ غربی در مسیرِ خود شروع بِکار نمود، هرگز بِعقب نگاه نکرد.»

برایِ آشناییِ بیشتر با نظریّاتِ جامعه‌شناسانِ فوق الذّکر (=کارل مارکس، امیل دورکْهِیْم، مَکس وِبِر)، ماژولِ زیر را بخوانید. لازم به ذکر است که موضعِ مترجم نسبت به این سه شخص در این رساله بیان نشده است.

لئو شاهوفسکی | مارچِ ۲۰۱۹

تئوریِ جامعه‌شناختیِ کلاسیکال (بخشِ ۱)

معرّفی

کارل مارکس، اِمیل دورکْهِیْم، مَکس وِبِر به ساختِ پایه و اساسِ دانشِ جامعه‌شناختی‌ای که در مفهومِ مشهور و متداول با عنوانِ تئوریِ جامعه‌شناختیِ کلاسیک شناخته می‌شود، اعانه نموده‌اند. درگیری و دغدغه‌هایِ آنان با تغییراتِ اجتماعی و تحوّل و دگرگونی از اواسطِ قرنِ نوزدهم تا اوایلِ قرنِ بیستم، به فهمِ موضوعاتِ اصلیِ موجودیّت و توسعه و ترقّیِ انسان کمک می‌کند. در عینِ حال گستردگی و پوششِ ظهورِ پیشتاز و تأثیرگذار و پُرنفوذِ تئوریِ اجتماعیِ مادرن (Modern) از همین سه مرد برون جُسته است. این تنها نکته‌ای نیست که چرا باید یک بحثِ قیاسی میانِ مارکس، وِبِر و دورکْهِیْم ضروری باشد، بلکه نیاز است زمینه‌یِ مُشترکی که آن‌ها برگزیده‌اند تا تئوری‌هایشان را توسعه دهند، اذعان گردد. آن‌ها در موردِ تاریخِ بشر، جامعه، سیاست، اقتصاد و فرهنگ در یک آداب و اسلوبِ به‌هم‌پیوسته بابِ گفتمان و مباحثه را گشاییده‌اند. آن‌ها این ارتباطِ فردی و اجتماعی‌ای که سببِ تبدیل و تحویلِ داخلیِ ممارست‌ها و فعّالیّت‌هایِ جامعه‌شناسی است را نشان داده و آشکار می‌سازند. ازاین‌رو خوانشِ پدرانِ بنیان‌گذارِ جامعه‌شناسی (=مارکس، وِبِر و دورکْهِیْم) برایِ اندوختن و استحصالِ دانش در بابِ تئوری‌هایِ اجتماعی و بِکاربردن و استعمالِ آن نظریّات در مشکلاتِ اجتماعی ضروری و بایسته است **(ویسواناتان -Visvanathan- ۲۰۱۱)**. ازاین‌گذشته تناقضات و گفتوگو در میانِ آن‌ها راجع به دنیایِ انسانی و تغییراتِ اجتماعی به ما امکان می‌دهد تا هر موضوعِ جامعه‌شناختی را با یک دیدگاهِ انتقادی بررسی کرده و بیازماییم.

این اتاقک به ما کمک می‌کند تا در موردِ مُشترکاتِ این سه اندیشمند و کارهایشان بیشتر بدانیم. آن‌ها سیستمِ اجتماعی و فرهنگِ انسانی را چگونه دیده‌اند؟ ایده‌ها و اندیشه‌هایشان چگونه در برخی موارد متناقض و مکمّلِ یکدیگر می‌شود؟ نکاتِ اساسی برایِ تقابل و مخالفت با طرح‌هایِ نظریِ ارائه‌شده چیست؟ کاستی‌ها و نقایصِ هرکدام از آن‌ها در تعریف و توصیفِ اجتماعِ انسانی چیست؟ با مقایسه‌نمودنِ مارکس، وِبِر و دورکْهِیْم و بحث در موردِ اینکه دیدگاه‌هایشان چگونه با یکدیگر در تضاد یا موافقت است، این اتاقک به این سؤالات پاسخ می‌دهد.

نظریه‌یِ مارکس بر پایه‌یِ نقد و تعارضِ اجتماعی بنیان نهاده شده است، حال آنکه دورکْهِیْم بر عواملِ اجتماعی تکیه می‌ورزد. وِبِر معتقد است که مناسبت‌هایِ اجتماعیِ شکل‌گرفته با سیاست، اقتصاد، فرهنگ و کُنش‌هایِ فردی، مفهومِ سابجکتیو (=درونی و ذهنی - Subjective) دارد. در بابِ صحبت درباره‌یِ حیاتِ آدمی، کُنش، طرزِ رفتار و فرمول‌بندی و قاعده‌سازیِ اجتماعِ بشری، همه‌یِ آن‌ها موضع و موقفِ معیّنِ پُرقدرتی را در پیش گرفته‌اند. از نگاهِ مارکس، «اوّلین

کُنشِ تاریخی، تولید و استخراجِ خودِ زندگیِ متریال (مادّی) است. در واقع اینْ یک کُنشِ تاریخی، یک شرطِ بنیادیِ تمامِ طولِ تاریخ است» **(مارکس -Marx- ۱۹٦٤: ٦۰)**. بادرنظرگرفتنِ این فهم در کانون، او ایده‌یِ ماتریالیسمِ تاریخی را توسعه داد. وی درباره‌یِ نیازهایِ اساسیِ انسان و ناخرسندی‌ای که به نیازهایِ جدید منجر می‌شود، صحبت می‌کند. تولیدِ نیازهایِ جدید، اوّلین کُنش و اقدامِ تاریخی برایِ او است **(مارکس -Marx- ۱۹٦٤)**. همچنین دیدگاهِ مارکس و دورکْهِیْم حاکی از آن بوده که امیال و آرزوها و خواسته‌هایِ انسانی پایان‌ناپذیر و نامحدود است و «هرآنکه بیشتر دارد، بیشتر می‌خواهد، ازآنجایی‌که رضایتمندی و اقناعِ دریافت‌شده بِجایِ آکندنِ نیازها فقط تحریک می‌شود» **(دورکْهِیْم -Durkheim- ۱۹۵۱: ۲٤۸)**. بااین‌حال او این ایده‌یِ کنترلِ اجتماعی را در این زمینه ارائه می‌دهد که چنین جامعه‌ای محدودیّتی بر امیالِ انسان‌ها و وضع‌ها و نیروهایِ مقرّراتی تحمیل می‌کند. تعریفِ وبر از جامعه‌شناسی، چشم‌اندازش را بر کردار و رفتارِ انسان‌ها بازتاب می‌دهد. مطابقِ نگرشِ وی، واقعیّت‌هایِ اجتماعی در مواردی است که آن واقعیّت‌ها قابلِ فهم هستند و ما می‌توانیم اقدامات و کردارِ انسان‌ها را با نفوذ در معنایِ سابجکتیو (=ذهنی و درونیِ) رفتارها درک کنیم. بنابراین او جامعه‌شناسی را بِعنوانِ «علمی که به درکِ تفسیریِ (وِرستِهِن /فرشتِئِن/ -Verstehen-) رفتارِ اجتماعی به منظورِ سود و فائده‌یِ تفسیرِ علّت و عواملش زوم می‌کند» تعریف می‌نماید. **(وِبِر -Weber ۱۹٦٤: ۲۹)**

مقابله و مقایسه‌یِ نظریّات و تئوری‌هایِ این سه اندیشمند، ممکنات و احتمالاتِ بحث و گفتمان بر سیستمِ اجتماعی، قشربندی و طبقاتِ اجتماعی، تقسیمِ کار، دین و تحوّلات و دگرگونی‌هایِ اجتماعی را پرورش می‌دهد. ازاین‌جهت، این اتاقک در دو قسمتِ مجزّا طرّاحی شده است[۱۹]. در بخشِ اوّل، درباره‌یِ آثار و کارهایِ اساسی و بنیادینِ مارکس، وِبِر و دورکْهِیْم خواهیم دانست تا مصالحِ مُشترکشان را بیابیم. سپس با جزئیّات، مباحثه‌ای رویِ برخی نکاتِ ریشه‌ای نسبت به ایده‌هایِ ذهنی و ادراکی‌شان خواهیم داشت. بخشِ دوّمِ این حوزه با باقیِ نظریّاتِ موضوعی ادامه خواهد داشت.

افکار و مناسباتِ مُشترکِ اساسی

کارل مارکس، بِعنوانِ یک شخصیّتِ بزرگ در تاریخِ اندیشه‌یِ اقتصادی و فلسفی، به شرحِ نحوه‌یِ حرکتِ جامعه بِسویِ تنش و مبارزه برایِ تغییراتِ اجتماعی پرداخت. او برایِ تبیین و تشریحِ این ایده، بر کشمکشِ طبقاتی، اختلاف و دسته‌بندیِ کار و سیستمِ تولیدی تکیه ورزید. همچنین تصریح نمود که این تنش‌هایِ طبقاتی تمامِ تاریخ را مشخّص کرده و این اختلافات و

---

۱. ما فقط بخشِ نخست را ترجمه کرده‌ایم.

مبارزه‌ها بر اساسِ مراحلِ تاریخی متفاوت و متمایز بوده است. او می‌گوید: ایده‌ها و طبقه‌بندی‌ها دیگر ابدی نیستند که وابستگی‌ها و مناسبات و روابط را برایِ همیشه بیان کند. آن‌ها تاریخی بوده و محصولاتی ناپایا و زوال‌پذیر هستند **(مارکس -Marx- ١٩٧٦: فصلِ ٢ صفحه‌یِ ١)**. مارکس با یک رویکرد و نگرشِ کلّی، جامعه را بِعنوانِ یک کلِّ‌ساختاریِ دارایِ مناسباتِ مُشترکِ مرتبط‌به‌هَم در نظر گرفت. او تمامِ نمودهایِ زندگیِ انسان‌ها همچون آموزش، فرهنگ، دین، دستوراتِ قانونی، هنر و... را بَر شمرده و تمییز می‌دهد و با اتّکایی متّصل‌شده در کلِّ‌ساختاری پیش رفته که این موارد توسّطِ خودشان فهمیده نمی‌شود. بنابراین او متغیّرِ مستقل و مطلقه‌یِ عمده را پیشنهاد می‌کند که حالتِ تولیدیِ اقتصادی و یادگیری در موردِ پدیده‌هایِ تاریخی است که شما بایستی در عواملِ اقتصادی آن‌ها را نگریسته و بِپویید.

توسعه‌یِ سیاسی، حقوقی، فلسفی، ادبی و هنری، متّکی بر نظامِ اقتصادی است. امّا همه‌یِ آن‌ها بر یکدیگر و بر شالوده و بنیانِ اقتصادی واکنش نشان می‌دهند. اینچنین نیست که وضعیّتِ اقتصادی تنها عامل و انگیزشِ فعّال است، و همه‌چیز فقط یک اثرِ انفعالی و متأثّر و کُنش‌پذیر می‌باشد. در عوضْ یک عملِ متقابل در یک زمینه‌یِ ضروریِ اقتصادی وجود دارد که درآخرین‌مورد همیشه خود را حمایت و اثبات می‌کند **(مارکس و اِنْگِلْس -Marx and Engels- ١٩٦٢: ٣٠٤)**.

مَکس وِبِر یکی‌دیگر از جامعه‌شناسان و فیلاسوفرهایِ آلمانی است که خود را یک اقتصاددانِ سیاسی معرّفی نمود. او در ایده‌یِ ماتریالیسمِ تاریخی و تعریفِ سیستمِ اجتماعی در یک راهِ نوین با ترکیب‌نمودن و امتزاجِ عواملِ اقتصادی و توصیفِ دینی با مارکس مخالف است. وِبِر در این راهِ جدیدِ مشاهده‌یِ جامعه، فرآیندهایِ عقلانی، عرفیّت یا این‌جهانی‌کردن (/سکولاریزیشن/ -Secularisation-) و افسون‌زدایی را باز می‌شناسد. این سه پروسه با افزایشِ کاپیتالیسم (=سرمایه‌داری) و مدرنیته همراه است. اینْ تمرکزِ بزرگی برایِ تحلیل و آنالیزکردنِ نقطه‌نظرِ مارکسیستی راجع به سرمایه‌داری می‌باشد. این خطِّ جدید هرچند در اخلاقِ پروتستانتی و روحِ سرمایه‌داری (The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism) نشان داده می‌شود، وِبِرْ عقلانی‌شدن را فرآیندِ جایگزینیِ ارزش‌هایِ متداول، سنّت‌ها و عواطفِ جامعه می‌داند که رفتارِ فعلی و رایجِ خود را با افکار و اعمالی که ظاهر می‌شود بَر می‌انگیزاند تا عقلانی‌تر بِنظر آید و حرکت بِطرفِ اعتبار و اختیارِ عقلانی-قانونی اجتناب‌ناپذیر است. سکولاریزیشن بِطرزِ گسترده‌ای بِعنوانِ پیشرفت از طریقِ عقلانیّت و عُقلایی‌شدن و نوسازی و مدرنیزه‌کردن (/مادرنیزیشن/ - Modernisation-) قلمداد می‌گردد که در آن، دینْ نفوذ و قدرتِ عالی‌اش را می‌بازد و اختیارش را از دست می‌دهد. توهّم‌زدایی و طلسم‌شِکَنی برایِ وِبِرْ پیشبردِ عقلانیّتِ فرهنگی و تکامل و پیشرفتِ علمی با مخالفت‌نمودن با نظامِ سنّتی است. این یک توهّم و طلسم است، زیرا با حیات در جهانِ عُرفی و سنّتی‌ای که «جهان در یک باغِ

مسحورشده‌یِ بزرگ باقی می‌مانَد» دَر افتاده و مخالفت ورزیده است **(وِبِر -Weber- ۱۹۷۱: ۲۷۰)**.

بااین‌حال، مارکس بر ظهورِ جامعه‌یِ مادرن در درجه‌یِ اوّل با توسعه‌یِ سرمایه‌داری تأکید ورزید. وِبِر از شیوه‌یِ متمایزِ فکری با عنوانِ 'گردشِ عقلانی (Rational Circulation)' طرفداری نمود که با اخلاقِ پروتستانتی مرتبط است همراه گشت. از سویِ دیگر، برایِ دورکْهِیْم این مسئله با صنعتی‌سازی و تقسیمِ کارِ اجتماعیِ جدید پیوند می‌خورد **(هاریس -Harris- ۱۹۹۲: ۳۲۵)**. برایِ این فیلاسوفر و جامعه‌شناسِ فرانسوی، جامعه‌شناسی علمی برایِ پی‌بردن و کشفِ واقعیّت‌هایِ ساختاریِ اجتماعی است. ازاین‌رو برخلافِ مارکس و وِبِر او علاقه‌مند بود تا ببیند که چگونه جوامعِ غربی در عهدی مادرن، انسجام و یکپارچگی‌شان را حفظ کنند. سپس متوجّه شد که در عصرِ مادرن، وجودِ سنّت‌ها و مرسوماتِ اجتماعی و گره‌ها و مناسباتِ دینی، بیش از این تصوّر نمی‌شود، بلکه نهادهایِ اجتماعیِ جدید شکل‌گرفته و واردِ عرصه خواهند گشت. در مخالفت با دلبستگی‌ها و گرایش‌هایِ وِبِر بر اعمالِ فردی، وی پدیده‌هایِ سترگِ مربوطه با جامعه را بِعنوانِ محل و مقرِّ تحقیق در جامعه‌شناسی پیشنهاد می‌دهد. دورکْهِیْم در کتابِ 'تقسیمِ کارِ اجتماعی در جامعه (The Division of Labor ۱۸۹۳)'، درگیری، هرج‌ومرج، ناهنجاری و بحران بِعنوانِ پدیده‌یِ پاتولوژیک برایِ جامعه‌یِ مادرن را در نظر می‌گیرد، برخلافِ مارکس که ستیزه و تعارض و تضادِّ طبقاتی را شناسایی می‌کند. برایِ مشخّص‌کردنِ توسعه‌یِ جامعه از مراحلِ 'ابتدایی (Primitive)' به 'سرمایه‌داری-صنعتی (Industrial-Capitalist)'، او مصطلحِ 'انسجام (Solidarity)' را به دست آورد و بینِ انسجامِ اُرگانیک و مکانیکال تمایز قائل شد. در انسجامِ مکانیکال، اعضایِ جامعه در ازخودگذشتگی و همکاری در روحِ مُشترک، بسیار شبیه هستند. در اینجا «ایده‌ها و گرایش‌هایِ مُشترک برایِ همه‌یِ اعضایِ جامعه در تعداد و نیرومندی نسبت به آن‌هایی که بِطورِ شخصی به هر عضو مربوط می‌شود، بیشتر است. این انسجام و بِهم‌پیوستگی می‌تواند تنها در نسبتِ معکوس به شخصیّت و هویّت رُشد کند **(دورکْهِیْم -Durkheim- ۱۹۵٦: ۱۲۹)**. از سویِ دیگر، انسجام و اتّحادِ اُرگانیک از تفاوت‌ها بِجایِ شباهت‌هایی که در جامعه بِکار می‌رود، با تکثیر و زیادتِ تفاوت‌ها و تمایزها میانِ اعضایش پدیدار می‌گردد. امّا او در عهدِ مادرن تصریح می‌کند که انسجام و همبستگیِ اُرگانیک، منجر به یک تقسیمِ کارِ شدید می‌شود، ولی هنوز به برخی باورهایِ اشتراکی و ایمانی که به وجدانِ مُشترکِ جمعی فرا بخواند، نیاز است. این شباهت‌ها و تفاوت‌ها در مسائلِ خاص، تناقضات و ایده‌هایِ جدیدِ منصفانه نسبت به دیگران که از مارکس، وِبِر و دورکْهِیْم گرفته شده است، تئوری‌هایِ بزرگی در جامعه‌شناسی و بِطرزِ گسترده‌ای درعلومِ اجتماعی ترویج داد. یکی از موضوعاتی که ممکن است طبقاتِ اجتماعی راجع به آنچه که آن‌ها در عینِ تفاوت امّا در یک چشم‌اندازِ همه‌جانبه و کل‌گرا پرتوافشانی می‌کنند.

طبقه، وضعیّت و نظامِ اجتماعی

مفهوم‌سازیِ طبقه‌یِ اجتماعی و ساختارِ طبقه‌بندی، سهمِ کلاسیکالِ مارکس در تعریف و تشریحِ حیاتِ بشری و ماتریالیسمِ تاریخی یا ماتریالیسمِ دیالکتیکال است. او در مفهومِ خود از طبقه، گرایشِ تاریخی در تمامِ جوامع را که به دو طبقه‌یِ اجتماعیِ نابرابر تقسیم می‌شود، تمییز می‌دهد. این طبقات در یک سلسله‌مراتب ساختار یافته‌اند. در این وضعیّتِ چندطبقه‌ای و تابعِ درجه‌بندیِ سلسله‌یِ اجتماعی، طبقات همیشه در یک 'مبارزه‌یِ تاریخی (Historical Struggle)' یا 'مبارزه‌یِ طبقاتی (Class Struggle)' نامزد شده‌اند. او این نظریّه را در 'مرامنامه‌یِ کمونیستی (The Communist Manifesto ١٨٤٨)' چنین اعلان کرد:

«تاریخِ تمامِ جوامعِ موجود تاکنون، تاریخِ مبارزات و کشمکش‌هایِ طبقاتی است. مردِ آزاد و برده، نجیب‌زاده یا عامی، شاه و غلام، استاد و شاگرد، در یک کلمه، ظالم و مظلوم، تقابلی دائمی نسبت به همدیگر داشته‌اند. در دوره‌هایِ قبل از تاریخ، تقریباً در همه‌جا یک طبقه‌بندیِ بغرنج و نظمِ پیچیده‌ای از جامعه به دسته‌هایِ مختلف و یک درجه‌بندیِ متعدّدِ طبقه‌یِ اجتماعی پیدا خواهیم کرد. جامعه‌یِ بورژواییِ مادرن که از خرابه‌هایِ جامعه‌یِ فئودالی جوانه زده، با خصومت‌هایِ طبقاتی نپخته است. امّا طبقاتی نوینْ نظیرِ شرایطِ جدیدِ ظلم و ستم، اَشکالِ نوِ مبارزاتی در عوضِ آنکه کهنه باشد ایجاد کرده است. جامعه... به دو اردوگاهِ متخاصمِ بزرگ شکاف برداشته و تقسیم شده است: بورژوازی -طبقاتِ مرفّه- و پرولتاریت -طبقاتِ کارگر-» **(مارکس -Marx- ١٩٨٨: ٥٥-٥٦)**.

وِبِر با نساختن و مخالفت‌ورزیدن و به رغمِ عقیده و مرامِ مارکس نسبت به طبقات و مبارزاتِ طبقاتی، توسعه‌یِ 'حالاتِ گروه (Status Group)' در جوامعِ مادرن را برگزید. در واقع، او به سه اسبابِ تطبیقیِ عمده در عصرِ مادرن استدلال نمود: طبقه‌بندی، وضعیّت و حزب. وِبِر طبقاتِ اجتماعی را در رابطه با کُنش‌ها و فعّالیّت‌هایِ اجتماعی و تکیه بر حالاتِ طبقات به شیوه‌ای متفاوت تعریف می‌کند.

ما ممکن است از یک طبقه سخن بگوییم وقتی‌که (١) یک نفر از مردم یک جزءِ سببیِ خاصِّ تغییراتِ زندگی‌شان را اشتراک دارند تا جایی که (٢) این مؤلّفه منحصراً توسّطِ منافعِ اقتصادی در مالکیّتِ کالاها و فرصت‌هایِ درآمد نمایان شده و (٣) تحتِ شرایطِ کالا و بازارِ کار نمایندگی می‌شود. این همان حالات و وضعیّت‌هایِ طبقاتی است **(وِبِر -Weber- ١٩٦٨: ٩٢٧)**.

از این ادّعا از جانبِ وِبِر می‌توانیم ببینیم شکل‌گیریِ طبقاتِ اجتماعی به (a) وضعیّتِ بازارِ مادرن، (b) کُنش‌هایِ اجتماعی و (c) گونه‌هایِ مختلفِ خصومت و مبارزه‌یِ طبقاتی بستگی دارد. وِبِر گونه‌هایِ متفاوتِ ضدّیّت و تخاصمِ طبقاتی را در مقایسه با تنشِ طبقاتیِ مدّنظرِ مارکس مطرح می‌کند. طبقِ عقیده‌یِ مارکس، تعلّق و وابستگی به مجموعه‌یِ اشتراکیِ مصالح و

منافعِ 'توده‌یِ مردم (Mass People)'، به یک طبقه مبدّل شده و آن‌ها یک درگیری و مبارزه‌یِ سیاسی را با منافعِ طبقه‌یِ چیره و مسلّط می‌آغازند. همچنین در این‌جا مارکس اشاره نمود که 'مالکیّتِ مطلقِ ابزارِ تولید' یگانه تعیین‌کننده‌یِ وضعیّتِ طبقاتی است. وِبِر استدلالِ مختلفی را در این رابطه به ارمغان آورد و دو دسته‌یِ وضعیّتِ طبقاتی را تعیین نمود. دسته‌یِ اوّل، مالکیّتِ اموال را بِوسیله‌یِ یک طبقه مشخّص می‌کند که منجر به انحصاری‌شدنِ ابزارِ تولید می‌گردد و شرایطِ طبقاتی را تعیین می‌کند، تأکید می‌ورزد. دراین‌حالت، شانسِ زیستن فقط برایِ سهام‌داران و مالکان است و آن‌ها فقط با یکدیگر مواجه می‌شوند. دسته‌یِ دوّم بر طبقه‌ای سایه می‌افکند که با مهارت‌ها ، توانایی‌ها و آموزش‌هایِ گوناگون مشخّص می‌گردد. این قابلیّت‌ها و اعتبارات، مستعدِّ خواهان در بازار و ایجادِ شانس‌هایِ زندگی هستند. این‌جا در وضعیّتِ بازارِ مادرن، شخص می‌تواند بدونِ داشتنِ اموال، شانسِ زندگی داشته باشد. ازاین‌حیث، او همچنین تئوریِ مبارزه‌یِ طبقاتیِ مارکس را 'مبهم و تاریک (Ambiguous)' دانست و گونه‌هایِ مختلفِ کُنش و مبارزه‌یِ اجتماعی را پیشنهاد کرد. برایِ او هیچ منافعِ طبقاتی در عصرِ مادرن بجز 'منافعِ متوسّطِ (Average Interests)' فرد در شرایطِ طبقاتیِ اقتصادیِ مشابه وجود ندارد. اقدامِ طبقاتی علیهِ ساختارِ طبقاتی می‌تواند فقط به دو صورت انجام پذیرد: 'اعتراضِ غیرِعقلانی (Irrational Protest)' و 'انجمن‌هایِ عقلانی (Rational Associations)' **(وِبِر -Weber- ۱۹٦۸: ۹۲۹-۹۳۰)**.

برخلافِ استعمالِ مارکس از اصطلاحِ 'طبقه (Class)'، وِبِر غالباً واژه‌یِ 'گروه‌ها (Groups)' را استفاده نمود و بر یک تغییرِ بزرگِ مبارزه‌یِ طبقاتیِ بینِ گروه‌هایِ متخاصم و ستیزه‌جو تمرکز نمود، زیرا استفاده‌یِ تصاعدی از نظمِ قانونی برایِ رفعِ مشاجرات و اختلافاتْ استعمال شده است. با حرکتِ روبه‌جلو بِواسطه‌یِ دنبال‌نمودنِ تصویبیّه‌یِ تنشِ طبقاتیِ شدید، او سازمان و آرایشِ 'گروه‌وضعیّت (Status Group)' را پیشنهاد داد. گروه‌وضعیّت‌هایِ وِبِر برایِ اعتبار و شهرتِ اجتماعی برخلافِ تنشِ طبقاتیِ مارکس برایِ قدرت و دارایی/ثروت، رقابت می‌کنند. او گروه‌وضعیّت را بِعنوانِ یک انتخاب و سبکِ زندگیِ فردی که هیچ ارتباطی با شرایطِ بازار و رفتارِ اقتصادی بسانِ طبقاتی ندارد، تعریف می‌کند. افتخار و عزّتِ اجتماعی، سرمایه‌یِ اصلی و بنیادینی برایِ گروه‌وضعیّت نظربه‌این‌که ضوابطِ اکتیواییِ مجزّا دارد، بِشمار می‌رود. در رابطه با طبقه و گروه‌وضعیّت، وِبِر همچنین حزبِ سیاسی‌ای که منحصر به قلمروِ قدرت و نظمِ سیاسی است را در نظر می‌گیرد **(وِبِر -Weber- ۱۹٦۸: ۹۳۲-۹۳۸)**.

هنگامی‌که ما شاهدِ یک تناقض راجع به وضعیّتِ طبقاتی و طبقه‌بندیِ اجتماعی بینِ مارکس و وِبِر هستیم، یکی‌دیگر از بنیانگذارانِ جامعه‌شناسی، طبقاتِ اجتماعی را بِعنوانِ تعیین‌کننده‌ها و تصمیم‌گیرنده‌هایِ اصلیِ آگاهی‌ها و ادراک و فهمِ فرد نمی‌بیند. درعوض، انسجام و بِهم‌پیوستگیِ اجتماعی را پیشنهاد می‌دهد و جامعه‌یِ مادرن را بر اساسِ وابستگی‌هایِ متقابلِ

جدیدی که تقسیمِ کارِ مجتمع را نشان می‌دهد، توصیف می‌کند. بایستی که یک مباحثه‌یِ قیاسی در موردِ تقسیمِ کار داشته باشیم تا در موردِ دیدگاه‌هایِ اصلیِ آن‌ها مطابق با این موضوعِ خاص یاد بگیریم.

جامعه‌شناسیِ کلاسیکِ مارکس، دورکْهِیْم و وِبِر به طُرُقِ مختلف به توسعه‌یِ صنعتی‌شدن و تخصّص می‌پردازند و انواعِ مختلفِ چشم‌اندازها را ارائه می‌دهند. بااین‌حال، طرح‌هایی برایِ جامعه‌یِ آینده در آثار و رأسِ کارِ این نظریّه‌پردازان وجود ندارد، امّا تجزیه‌وتحلیلِ آن‌ها چارچوبی مؤثّر برایِ مطالعه‌یِ جامعه‌یِ مادرن ارائه می‌دهد. مفهومِ کلّیِ تقسیمِ کار در بیشترِ کارهایِ مارکس مانندِ نسخه‌یِ خطّیِ اقتصادی و فلسفی، ایدئولوژیِ آلمانی، سرمایه و... حضور داشته است. دورکْهِیْم اوّلین و مهم‌ترین کارِ تئوریِ خود را به این حوزه و با همان نام اختصاص داده و یک پارادوکسِ نادر با این پُرسش که: «چگونه ممکن است یک شخص در حالی که مستقل‌تر شده و به استقلالِ بیشتری دست می‌یابد، صمیمانه‌تر به جامعه اعتماد و اطمینان ورزد؟» را کاوش می‌کند **(دورکْهِیْم -Durkheim- ۱۸۹۳: xxx)**.

هردویِ مارکس و دورکْهِیْم گویند که تقسیمِ کارِ مادرن بِعلّتِ تخریبِ نظمِ اجتماعیِ قدیم امکان‌پذیر بود. دورکْهِیْم می‌گوید که «تقسیمِ کار بِطورِ مستقیم با حجم و تراکمِ جوامع متفاوت است، و اگر در طولِ توسعه‌یِ اجتماعی بِطورِ پیوسته پیشرفت کنند، بِدین‌خاطر است که جوامعْ بِشکلِ منظّم انبوه‌تر و بِطورِ کلّی حجیم‌تر می‌شوند» **(دورکْهِیْم -Durkheim- ۱۹۸٦: ۲۰۵)**. بنابراین برایِ او، افزایشِ تراکمِ اجتماعی سببِ صنعتی‌شدن و توسعه‌یِ متعاقبِ تقسیمِ کار در جوامع می‌شود. بِعلاوه وی می‌گوید که رُشد و توسعه‌یِ جوامع، مستلزمِ تقسیمِ کارِ بیشتر و بزرگتر است. ازاین‌رو، این ابزار و ادوات و اسباب نیست که بِموجبِ آن تقسیمِ کار بِوجود می‌آید، بلکه عاملِ تعیین‌کننده‌یِ آن است که سببِ آن می‌شود **(دورکْهِیْم -Durkheim- ۱۹۸٦: ۲۰۵)**. علّت و عاملِ تعیین‌کننده برایِ افزایشِ 'تراکمِ اخلاقی و اجتماعی (Moral and Social Destiny)'، دموگرافی (=آمارنگاری -Demography-) نیست، بلکه مقتضیِ افزایشِ فعل‌وانفعالات و تعاملاتِ میانِ گروه‌هایِ اجتماعی بر پایه‌هایِ دائمی و ثابت است. بنابراین وی با مارکس موافق است که محدوده‌یِ تخصّص در شهرهایی که مردم از اقشار و طبقاتِ مختلف می‌آیند و همگرا می‌شوند تا تفکیک و تمایزِ کار را دنبال کنند. مارکس مثالِ آمریکایِ شمالی را می‌زند و می‌گوید که ولایاتِ شمالیِ اتّحادیه‌یِ آمریکا بِدلیلِ توسعه‌یِ تقسیمِ کار از هند انبوه‌تر است، علی‌رغمِ اینکه هند از جمعیّتِ بالاتری برخوردار است **(توکر -Tucker- ۱۹۷۸: ۳۹۳)**.

در آثارِ مَکس وِبِر، تقسیمِ کار در جامعه از توجیهِ عقلانی (عقلانی‌سازیِ) گریزناپذیر آمده است. این فرآیندِ عقلانی، چهره‌یِ حوزه‌هایِ مختلفی را دگرگون ساخت و نوعِ خاصّی از دانش را برایِ اقناع و خُرسندی و برآورده‌نمودنِ نیازِ جامعه ساخت. وی در اثرِ اخلاقِ پروتستانت و روحِ سرمایه‌داری، درباره‌یِ عقلانی‌سازی پروتستانت ازطریقِ دکترین و آموزه‌هایِ کالوینیسم که

راه‌هایِ عقلانی برایِ کسبِ رونقِ اقتصادی برایِ مقابله با اضطراب و تشویش را تغییر داد، سخن می‌گوید. پروتستانت‌ها بِطورِ کلّی تحصیلاتِ فنّی و تکنیکال را گرفتند که به آن‌ها کمک نمود تا در رشته‌هایشان متخصّص و ماهر شوند. همچنین آن‌ها روحِ عقلانی را در کارهایشان دنبال کردند تا 'روحِ سرمایه‌داری' را در آن‌ها ترویج دهند. بنابراین، تقسیمِ کار از طریقِ پروسه‌یِ خاصِّ عقلانی‌سازی، یک تفکیک و تمایز در جامعه‌ای که احساسِ 'توّهم' بِدانان داده بود، ساخته شد. ازاین‌رو، نظریّه‌یِ وِبِریِ تقسیمِ کار، متفاوت از اثرِ دورکْهِیْم و مارکس است، بااین‌حال، هردویِ مارکس و وِبِر تشخیص دادند که فرآیند و پروسه‌یِ عقلانی‌سازی، باعثِ جدایی و ازخودبیگانگیِ کارگران می‌شود.

مَکس وِبِر در تئوریِ بوروکراسی (/بیوراکْرِسی/ -Bureaucracy-) خود، در موردِ نقشِ خاصّی که به پُست‌هایِ خاص از طریقِ مشخّص‌کردنِ مکان‌هایِ قضایی پیوست شده است و این مکان‌ها نمی‌توانند توسّطِ هوی‌وهوسِ متصدّیان و مافوقان و رؤسا و سرپرستان تغییر یابد، صحبت می‌کند. او اعلام می‌کند که ترفیع و توسعه‌یِ عقلانی‌کردنِ جامعه به رُشد و ترقّیِ اکیدِ تقسیمِ کار منجر می‌شود. این‌نوعِ تقسیمِ کار بِواسطه‌یِ سازمان‌هایِ بوروکراتیک (/بیوراکْرِتیک/ -Bureaucratic-) جامعه ظاهر می‌شود. تصوّرِ کلّیِ بوروکراسیِ وِبِر بر اساسِ سلسله‌مراتبِ اقتدار و تصدّی، غیرِشخصی، قوانینِ نوشته‌شده، رُشدِ مبتنی بر دستاورد، تقسیمِ کارِ تخصّصی، میزانِ لیاقت و کفایت و... بنا شده است. ترفیع و ترقّیِ عقلانیّتِ دنیایِ اجتماعی، ساختنِ کنترلِ بیشتر انسان بر طبیعت است. عقلانیّت که مهم‌ترین عنصرِ تئوریِ وِبِر است، با تقسیمِ کار، بوروکراسی و مکانیزه‌ساختن تعبیر می‌شود. او در اثرِ 'علم و حرفه (Science and Vocation)' درباره‌یِ مفهومِ پیشرفت سخن بِمیان آورده و می‌گوید که چگونه به 'توهّم‌زدایی' ترقّی می‌بخشد **(گِرث و میلس -Gerth and Mills- ۱۹٤٦: ۱٤۰)**.

کارِ دورکْهِیْم عمدتاً بر 'آگاهیِ فردی (Individual Consciousness)' و 'آگاهیِ جمعی (Collective Consciousness)' تکیه ورزیده و این‌دوچیز شدّتِ تقسیمِ کار در جامعه را تعیین می‌کند. مارکس، آگاهیِ فردی را که توسّطِ طبقاتِ اجتماعی شکل می‌گیرد، می‌بیند، که یک‌فرد وابسته به آن است. امّا دورکْهِیْم طبقاتِ اجتماعی را بِعنوانِ شخصیّتِ پاتولوژیکالِ جامعه در فازِ گذار و انتقال به مدرنیته که 'آنومی (بی‌هنجاری و بی‌نظمی -Anomie-)' نام نهاده است، پیدا می‌کند. او این را نه بِعنوانِ وسیله‌یِ استثمار، بلکه بِعنوانِ تعیین‌کننده‌یِ انسجام و همبستگیِ اجتماعی می‌بیند. دورکْهِیْم، تجزیه و تحلیلِ عملکردیِ جامعه را فراهم می‌آورد و می‌کوشد تا کارکردِ شخصیّت‌هایِ 'بِهنجار (نُرمال -Normal-)' و 'پاتولوژیکال (Pathological)' جامعه را بیابد. او اخلاقیّاتِ تقویّت‌کننده و نیروبخشِ پاتولوژیکال در جامعه را پیدا می‌کند و برایِ او، وجودِ پاتولوژی یک مشکل نیست، چون آگاهیِ جمعیِ جوامع ازطریقِ چندین مکانیزم، وضعیّت‌هایِ نُرمال را تقویّت می‌کنند، بِعنوانِ زمانی‌که هرمنحرفی توسّطِ قانون مجازات می‌یابد، سپس

'نمایشِ جمعی (Collective Representation)' جامعه در تشریفاتِ اعدام، افرادِ آن جامعه را ملزم و سرسپرده می‌کند تا به اخلاقِ اجتماعیِ حاکم گردن نهند. ازاین‌رو، او بِنوعی در تلاش است تا دیدگاه‌هایِ بدبینانه‌یِ مارکس در رابطه با جامعه‌یِ مادرن را تلافی کرده و مقابله ورزد. علاوه بر انسجامِ مکانیکال (ماشینی) و اُرگانیک (سازمانی)، دورکْهِیْم از 'تجزیه و تحلیلِ کوواریانس (هم‌وَردایی -Co-Variance Analysis-)' در اثرِ تقسیمِ کار استفاده می‌نماید تا رابطه‌یِ علّت و معلولِ واقعی را پیدا و همچنین عللِ غیرِمرتبط با اثرات را رد کند. در فصلِ آنومیکِ تقسیمِ کار، او دوگونه‌یِ ناهنجاریِ تقسیمِ کار را می‌یابد. او تلاش می‌کند تا 'شکستِ جزئیِ انسجامِ اُرگانیک (Partial Breaking of Organic Solidarity)' در موردِ بحرانِ تجاری و ورشکستگی را پیدا کند و می‌گوید که با توسعه و افزایشِ تخصّصِ تقسیمِ کار، نیرویِ کار سازمان یافته و کشمکش و ناسازگاریِ بینِ کارفرما و کارگر فزونی می‌یابد **(دورکْهِیْم - Durkheim- ۱۹۸٦: ۲۹۲-۲۹۳)**. مارکسْ تخصّصِ تقسیمِ کار را بیگانه می‌داند و خواستارِ انقلابی است که 'تقسیمِ کارِ سازمان‌یافته (Organised Division of Labour)' را به ارمغان می‌آورَد. دیگرشکلِ ناهنجاریِ تقسیمِ کار، 'آنومیک (بی‌نظمیِ)' تقسیمِ کار است. اگر تقسیمِ کار، انسجام و یکپارچگی ایجاد نکند، اینْ به این علّت است که روابطِ متقابلِ اُرگان‌ها تنظیم نشده و درحالتِ هرج‌ومرج و نامرتّبی و بی‌قاعدگی است. دورکْهِیْم دَر می‌یابد که ساختارِ آگاهیِ فردی توسّطِ نقش‌ها، هنجارها و اخلاق شکل می‌گیرد. این چیزها سلامتِ شخصی و هویّتِ سالمِ یک فرد در جامعه را بِوجود می‌آورَد. بنابراین، او تقسیمِ کار را بِعنوانِ وسیله‌ای برایِ استثمارِ طبقاتی نمی‌بیند، بلکه آنرا یک علّتِ انسجامیِ جامعه در محیطی اجتماعی می‌داند.

هردویِ مارکس و دورکْهِیْم، آگاهیِ تقسیمِ کار را با رویکردی متفاوت از هَم می‌بینند. در حالی که دورکْهِیْم می‌گوید تقسیمِ کار سببِ ایجادِ تعادل و توازن در جامعه می‌شود؛ مارکس تاریخِ بشری را بِعنوانِ تاریخِ مبارزه‌هایِ طبقاتی می‌شناسد. مخالفت‌ها، تغییرات و درگیری‌ها، کلماتی کلیدی در نوشتارِ مارکس است. او نظامِ کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) را بِعنوانِ مبارزه‌یِ میانِ کاپیتالیست‌ها (مالکانِ خصوصیِ سرمایه‌دار) و پرولِتارین‌ها (طبقاتِ کارگری) می‌یابد. بنابراین، تنها انقلاب و شورشِ پرولِتاریت (کارگران) پتانسیلِ بالقوّه را برایِ تغییرِ جامعه دارد. بِطورِ کلّی، مارکس، دورکْهِیْم و وِبِر، رویکردها و آنالیزهایِ متفاوتی در رابطه با تقسیمِ کار ارائه می‌دهند. افکارشان گاهی همگرا و نزدیکی یافته و گاهی از نظریّات و تئوری‌هایِ یکدیگر واگراییده و از هَم دور می‌شوند. بااین‌حال، هر سه اندیشمند، تخصّصِ تقسیمِ کار را برایِ جامعه‌یِ مادرن مشکل‌ساز می‌دانند، امّا هرکدام دیدگاه و رویکردِ متفاوتی به آن دارد. مارکس می‌گوید که فقط انقلاب می‌تواند هویّتِ پاتولوژیکالِ جامعه را تغییر دهد، درحالی‌که دورکْهِیْم قائل است زمانی‌که دگرگونی و ترادیسیِ جامعه از 'انسجامِ مکانیکال (Mechanical Solidarity)' به 'انسجامِ اُرگانیک (Organic Solidarity)' تکمیل شود، این شرایطِ آنومیک و دَرهَم‌بَرهَم و بی‌نظم

از جامعه رخت بَر خواهد بست. بااین‌حال، وِبِر در انتهایِ تونل هیچ نوری نمی‌بیند، زیرا او دَر می‌یابد که هیچ راهی برایِ خروج از این 'قفسِ آهنین (Iron Cage)' بوروکراسی و کنترلِ منطقیِ مبتنی بر قانون وجود ندارد. وِبِر همچنین از مفهومِ ازخودبیگانگیِ مارکسین حاکی از آن که هیچ راهِ رهایی و رستگاری‌ای از این وجود ندارد انتقاد می‌کند و بیان می‌دارد که فرایندِ فراگیر و کلیدیِ عقلانی یک شکاف بینِ حوزه‌هایِ عمومی اعم از دولت و سرمایه ایجاد می‌کند و افراد از ابزارِ تولید جدا می‌شوند.

سرمایه، اقتصاد و سیاست

برایِ توسعه‌یِ استدلال‌هایِ خود، این سه متفکّر، یک ارتباطِ قوی و بسیار ماهرانه بینِ سیاست و اقتصاد برقرار کردند. آن‌ها سرمایه را در عصرِ مادرن شناسایی کرده و از اقتصادِ سیاسی انتقاد می‌کنند و شکل و پیچیدگیِ سیستمِ سیاسی را بیان می‌دارند. بااین‌حال، بِطورِ کلّی و متداول در مفاد و مفهوم و بینش، مردمْ مارکس و وِبِر را در این زمینه بِعنوانِ اعانه‌دهنده‌یِ همدیگر بِخاطرِ تألیف و تصنیفِ کتاب‌هایی چون کاپیتال: نقدِ اقتصادِ سیاسی، اقتصاد و جامعه یا اخلاقِ پروتستانت و روحِ سرمایه‌داری، مطرح می‌کنند. امّا دورکْهِیْم نیز 'حقایقِ اقتصادی (Economic Facts)' را درحالی‌که تئوریِ خود بر دین را بِعنوانِ شالوده‌یِ اجتماعی در نظر می‌گیرد، نشان می‌دهد. وی با تفسیر و نظریّه‌یِ مارکسین مخالف بود که اقتصاد می‌تواند در بُن و ریشه‌یِ جامعه قرار بگیرد و استدلال می‌کند که دین پایه‌ای است که اقتصاد از آن رُشد می‌کند. مارکس در موردِ سرمایه چه می‌گوید؟ نگرشگریِ عمده‌یِ او در موردِ اقتصادِ سیاسیِ کاپیتالیستی در کتابِ سرمایه (Capital ۱۸٦۷) نشان داده شده است. در مقایسه با مفهومِ سنّتیِ رقابت در بازار، کارآفرینی، عرضه و تقاضا، او پیچیدگیِ کاپیتالیستی را بِعنوانِ یک شکلِ اجتماعی و سیستمِ اقتصادیِ تولید مشخّص نمود. سپس او به مفهوم‌سازیِ ابزارِ تولید و مالکیّت بر رویِ آن، نیروهایِ تولید و رابطه‌یِ تولید، ارزشِ افزوده، کالا و کار اشاره کرد. در انباشتِ کاپیتالیست، کالایی‌شدنِ نیرویِ کار و نهادِ کارِ دستمزد، مهم‌ترین عامل و فاکتور برایِ او است. او استدلال می‌کند که ارزشِ افزوده، مبنایِ سود برایِ سرمایه‌داران است و این شکلِ کارِ پرداخت‌نشده، منجر به یک نبردِ طبقاتی می‌شود. بنابراین، کارگران با خودآگاهیِ سیاسی یا هوشیاریِ طبقاتی، یک مبارزه و درگیری برایِ جامعه‌یِ پُست-کاپیتالیستی که ارزشِ استفاده، هدفِ تولید خواهد بود نه ارزشِ افزوده و کار، بِبار می‌آورند **(ریتزِر و ستِپنیسکی -Ritzer and Stepnisky ۲۰۱۱: ۱٤۱)**. تولیدِ اقتصادی و پیچیدگی و درهمیِ کاپیتالیسمِ مارکس، محقّقاً با دستورِ کارِ سیاسیِ قوی از مبارزه، فعّالیّت‌هایِ شدید به انقلاب و قدرت، پیوسته است.

وِبِر، کاپیتالیسمِ مادرن را نوعی اقتصادِ پولی و گونه‌ای از سازمانِ اقتصادی تعریف کرد. مُهرِ غیرِمبهم و یکنواخت بر سازمانِ اقتصادیِ کاپیتالیسمِ غربی بر مبنایِ قواعدِ کلّی و معادلاتِ دینیِ پروتستانت که بر رفتارِ اقتصادی اثر می‌گذارد و انگیزه‌ای برایِ قوانین و مقرّراتِ زندگی و کنترلِ واقعیّتِ مادّه از طریقِ ریاضت‌طلبی و تزکیه‌یِ نفس می‌دهد، قرار گرفته است. این ریاضت‌طلبی، او برایِ بیان و تفصیلِ یک شکل از انکارِ ذاتی‌ای که در زندگیِ روزمرّه برایِ ممنوعیّت و مجازنشمردنِ لذّت و فشارها و مضایقِ دنیوی قیام می‌کند، استفاده می‌ورزد. وِبِر به 'عقلانیّتِ' صنعت و تجارت اهمّیّت داد که نهایتاً منجر به توسعه‌یِ 'قانونِ محاسبه (Calculable Law)' شد و عملیّاتِ عقلانیِ زندگیِ اقتصادی را تضمین کرد. بنابراین، این کاربردِ دستورات و ضوابطِ قانونی، تبعیض و فرق‌گذاریِ حدّاکثریِ بینِ بورژوازی و پرولِتاریت را به حدّاقل می‌رسانَد و استثمارِ عریان را می‌زداید. گذشته‌ازاین، وِبِر با مقایسه‌یِ دیگرراه‌هایِ ساختِ پول با کاپیتالیسمِ غربی، ایده‌یِ کاپیتالیسم را گسترش داد. بِگفته‌یِ او، کاپیتالیسمِ غربی، فلسفه یا روح که عیش و تجمّلِ دنیوی و زندگیِ لوکس (/لاکْشری/ Luxury) را طرد می‌کند و با ثروت و سودِ فراتر از نیازِ فردی و شخصی مقابله می‌کند و از استفاده از ثروت برایِ لذّتِ شخصی اجتناب و احتراز ورزیده و کناره‌گیری می‌نماید را توسعه داد. زمانی که وِبِر اقتصاد را با دین ارتباط می‌دهد و توضیح می‌دهد که شعله‌ها و جرقّه‌هایِ دینی به کاپیتالیسمِ عقلانیِ مادرن کمک می‌کند، وی همچنین نورهایی بر بی‌تکلیفی و تعلیقِ این نیروهایِ دینی می‌افشاند. حال، چگونه سیستمِ کاپیتالیستی اجرا می‌شود و کاپیتالیسم بیشتر دوام می‌یابد؟ در جست‌وجویِ پاسخ، می‌توانیم بحث بر رویِ علمِ جامعه‌شناسی توسّطِ دورکْهِیْم را بازبینی کنیم. او اذعان می‌دارد که کاپیتالیسم نمی‌تواند بدونِ حمایتی ایدئولوژیکال زنده بمانَد، و سیستمِ نظامِ آموزشی با مبدّل‌شدن به یک نهادِ مرکزی، یک نقشِ قطعی را ایفا می‌کند بِواسطه‌ای که سرمایه‌یِ معرفت و یادگیری در فرد ایجاد و متضمّن می‌شود **(ستِیْنِر -Steiner- ۲۰۱۱: ۲۱۳)**. دورکْهِیْم در کتابش با نامِ 'صورِ ابتداییِ حیاتِ دینی (The Elementary Forms of the Religious Life)' نیز پیشنهاد می‌کند که رابطه‌یِ بینِ اقتصاد و دین را بررسی کند: «ایده‌یِ ارزشِ اقتصادی و ارزشِ دینی نمی‌تواند بدونِ ارتباط و تناسب باشد، امّا ماهیّت و طبیعتِ این خویشاوندی و قرابت هنوز مطالعه نشده است» **(نقل‌قول‌شده در ستِینر -Steiner- ۲۰۱۱: ۵۸)**.

دورکْهِیْم با پیش‌بینیِ سیاسی و تحوّلِ انقلابیِ سیستمِ کاپیتالیستِ مارکس متقاعد نشد. بااین‌حال، او در پیگرد و جست‌وجویِ سوسیالیسمْ علاقه‌مند شد و آنرا 'واقعیّتِ اجتماعی (Social Fact)' دانست. در تعریفِ خودش از سوسیالیسم، ضروری نیست که حیاتِ اقتصادی در دستِ دولت بِجایِ فعل‌وانفعالِ متقابل و دوجانبه واگذار شود. از یک دیدگاهِ کاربردی، وی درکِ متقابل بینِ اقتصاد و جامعه‌یِ سیاسی را مطرح کرد. آژانسِ مدیریّتیِ جامعه با اقتصاد بِگونه‌ای رفتار می‌کند که طبقه‌یِ کارگر بر اساسِ ارزشِ اجتماعیِ خدماتِ آن‌ها پاداش داده

می‌شود و در همه‌یِ جنبه‌هایِ حیاتِ اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ادغام می‌گردد **(دورکْهِیْم - Durkheim- ۱۹٦۲: ۵۲-٦۱)**. زمانی‌که ما یک تضاد بینِ مارکس و دورکْهِیْم در بحثِ تغییراتِ سیاسی و سیستم در شکل‌گیریِ کاپیتالیسم و به بعد پیدا کردیم، وِبِر از یک سیستمِ دموکراسی (مردم‌سالاری - Democracy) پارلمانیِ قوی حمایت می‌کند و در مقابلِ کاپیتالیسم از سوسیالیسم انتقاد می‌ورزد. او معتقد است که رقابتِ قدرت و حکومتِ انحصاری می‌تواند در دموکراسی‌ها مؤثّرتر واقع شود. وِبِر ادّعا می‌کند سوسیالیسم نمی‌تواند رقابتِ باز را بِسانِ کاپیتالیسم ارائه دهد که در آن با کارآفرینیِ پُرتکاپو و با انرژی و ریسک‌پذیریِ شدید، یک شکلِ اجتماعیِ دینامیک و پویا را معرّفی می‌کند **(وِبِر -Weber- ۱۹٤٦، کالبِرگ -Kalberg- ۲۰۰۵)**. وِبِر با وجودِ این مخالفت‌ها و تفاوت‌ها راجع به اقتصاد و سیستمِ سیاسی، 'قدرت (Power)' و 'سیاست (Politics)' را به روشِ متمایز و متفاوتی تعریف می‌کند.

نتیجه

در این ماژول، در موردِ موضوعاتِ مهم و کلاسیکالِ جامعه‌شناسیِ صحبت کردیم و از سه پدرِ بنیانگذارِ این رشته استفاده کردیم. دراین‌راستا، نقاطِ ریشه‌ای و موضوعی را دسته‌بندی می‌کنیم و بررسی می‌کنیم که چگونه مارکس، دورکْهِیْم و وِبِر به یکدیگر گوش می‌دهند، رد می‌کنند و دانش را بسط داده و توسعه می‌دهند. از دیدگاهِ ماتریالیستی، مارکس استدلالِ انتقادیِ خود بر اقتصادِ سیاسی را می‌آغازد، و بعد دورکْهِیْم و وِبِر همبستگیِ جامعه‌شناسیِ دین و جامعه‌شناسیِ اقتصادی را نشان می‌دهند. کارِ گسترده‌یِ آن‌ها همچنین منجر به یک رویکردِ جدیدِ پیوندِ جامعه‌شناسیِ اقتصادی، جامعه‌شناسیِ دینی و جامعه‌شناسیِ دانش شد. بااین‌حال، ما باید در نظر داشته باشیم که یک تناقض بینِ رویکردِ تکاملی و انقلابی، دیدگاهِ اخلاقی و مادّی وجود دارد. دستگاه‌هایِ دولتی، بوروکراسی، قانون، قدرت و سیستم‌هایِ اعتقادیِ غالب، ابزارهایِ طبقه‌یِ حاکمه برایِ قلع‌وقمع و سرکوب نزدِ مارکس است، و برایِ وِبِر و دورکْهِیْم این‌ها کلیدِ عناصرِ جامعه‌یِ کارکردی هستند.

برخی موضوعات و مسائلِ دیگر از نگرشگری و استدلالاتِ نظریِ اساسیِ آن‌ها مطرح شده است که می‌تواند دانشِ ما در مطالعه‌یِ جامعه‌شناسی را ایضاح کند. بحثِ تطبیقی و قیاسی صرفاً در حوزه‌یِ اقتصادی، ساختارِ اجتماعی یا سیستمِ سیاسی محدود نمی‌شود؛ آنْ همچنین شاملِ تئوری‌هایِ فرهنگی و مباحثِ بیشتر حولِ مراسمات و تشریفاتِ دینی می‌باشد. بااین‌وجود، تفاوت‌ها و اختلافات میانِ این سه متفکّر و فیلاسوفر گاهی سمت‌وسویی متناقض و معکوس از یکدیگر گرفته است. یک دوره‌یِ کامل، یقیناً یک صحنه می‌سازد که ما می‌خواهیم پاسخی از سه نفرِ آن‌ها دریافت داریم: «ما کی هستیم؟» و «چگونه زندگی کنیم؟».